

نوشته های

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۶

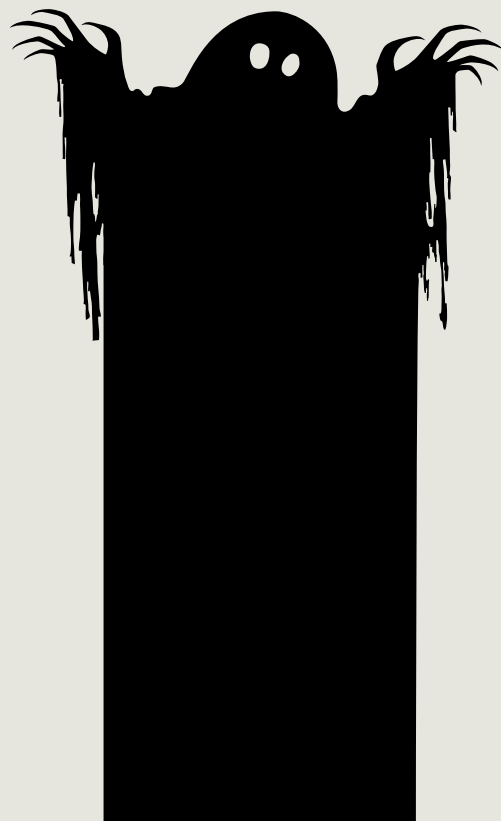


فیلم ترسناک



بدیع ولی نیا

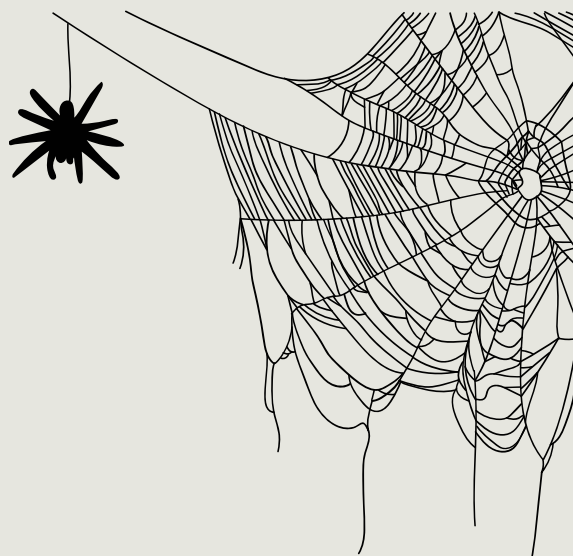
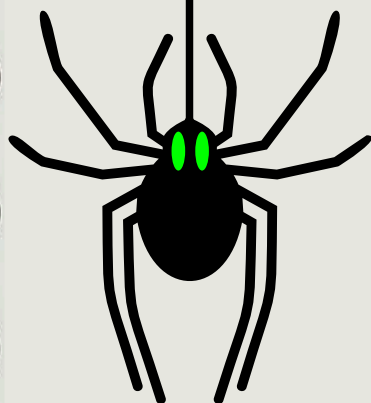
راستش فیلم ترسناک برای من موضوع خیلی مهمیه! دلیلش هم برای خودم واضحه: «مشکلِ خواب!» که قبلاً (توی شماره دو ویسپوبیش)، بطور مفصل درباره‌اش نوشتم. اما اگه بخوام خلاصه بگم این می‌شه که من اگه فیلمی ببینم که حتی یه کمی ترسناک باشه، شبم به روز نمی‌رسه! البته منظورم از ترسناک، فیلمی مثل «ونوم» Venom یا سریالی مثل «چیزهای عجیب» Stranger Things نیست؛ مقصودم بیشتر، فیلمیه شبیه «آن» It که خُب فقط دیدن سه دقیقه‌ی اولش - سه سال پیش - کافی بود که برام یک شب کامل، بی‌خوابی سوغاتی بیاره!



سؤال اصلی و فلسفی من از سازنده‌ی این دست فیلما، اول از همه اینه که اصلاً هدفشون از ساخت فیلمایی که فقط باعث ترسیدن، چیه؟! بذارین از یه کاری براتون بگم که واسه این‌جور وقتا می‌کنم: نوشتن معایب و مزایای مسائل برای خودم (با لحن تأکیدی)!

**مزایای دیدن فیلمای ترسناک:** هیجان

**معایب دیدن فیلمای ترسناک:** بدخوابی و خواب بد (که خودشون دو مقوله‌ی جدا از همَن)، کم شدن اعتماد آدم به بقیه، ایجاد ترس از تنهایی و...





البته مورد اول (یعنی بدخوابی) یک وقتایی هم مفیده! مثل همین الان ساعت یک نصفه شب که فرداش هم مدرسه دارم ولی چون امروز با اجازه شما، یک فیلم تقریباً (توجه کنید: تقریباً!) ترس‌آلو دیدم، خوابم پریده و بجای اینکه در خواب ناز و مشغول تن‌آسایی باشم، مشغول کار فرهنگی و نوشتن‌ام!

یک فایده دیگه‌ش هم اینه که اساساً دیدن فیلم دیروز، این ایده رو به ذهنم آورده که اینجا درباره‌اش براتون قلم‌فرسایی کنم!

حالا شاید بعضیا از خودشون بپرسن که این بچه اگه انقدر سوسوله، پس چرا اصلاً سمت فیلم ترسناک می‌ره؟!

راستش مودبانه‌ترین جوابی که می‌تونم صادقانه خدمت اون دسته از عزیزان عرض کنم، اینه که: نمی‌دونم! انگار یه کرمی درونم می‌لوله که می‌گه برو پسر! ببین و بترس! هاها! در واقع بنده، کم‌سر لولیدن این کرم، عذاب نکشیدم؛ مثلاً وقتی پنج شیش سال پیش، برای اولین بار هری‌پاتر رو دیدم، یک ماه کذایی خواب نداشتم! صُبحا با کابوس اون آقای کچل بی‌دماغ از خواب پا می‌شدم و شبا با ترس از همون ایشون می‌خوابیدم...



تقریباً دو سال بعد از دیدن هری‌پاتر و بدخوابی یک ماهه‌اش، دوستم اومد گفت: «آقا! یک فیلم خوب پیدا کردم شبیه هری پاتره... تازه یه کمی هم ترسناک‌تر!» احتمالاً اگه «عقل سالم در بدن سالم» بود، باید می‌گفتم نه! و همون‌جا پرونده رو می‌بستم. ولی بجاش با خودم فکر کردم که من دیگه بزرگ و دلیر شدم و توی دنیا یه پسر شجاع اگه باشه، منم و دیدن یه فیلم که این حرفا رو نداره! پس جواب دادم: ایول! تریلرش رو بذار ببینیم...



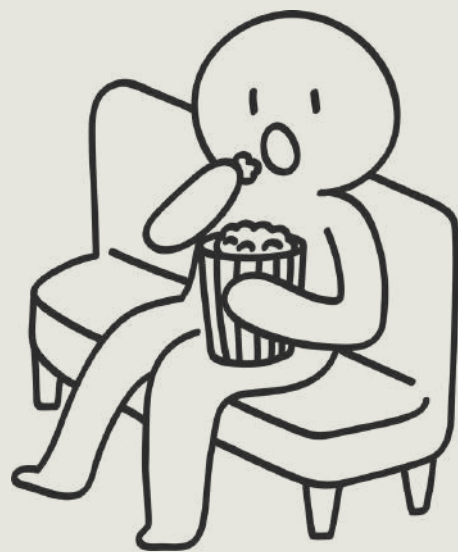
چشم‌تون روز بد نبینه... از همون تریلرش به خودم ببق ... ببق! یعنی فهمیدم که نه داداش، بنده مال این حرفا نیستم. حالا از جناب دوست اصرار و از آقا بدیع، انکار... تا اینکه متأسفانه سرآخر، رفیقم با گفتن اینکه خواهر کوچیکه‌ی منم که از تو شیش سال کوچیک‌تره، این فیلمو دیده و نترسیده، تونست منو شیر کنه! پس قبول کردم که فیلمو با هم ببینیم و با هم قرارشو گذاشتیم. اونوقت رفتم به مامانم گفتم: من می‌خوام این فیلمو ببینم!

مامانم اولش یه کمی فکر کرد و بعد خیلی عاقلانه گفت: باشه، ولی منم میام تا با هم ببینیم!

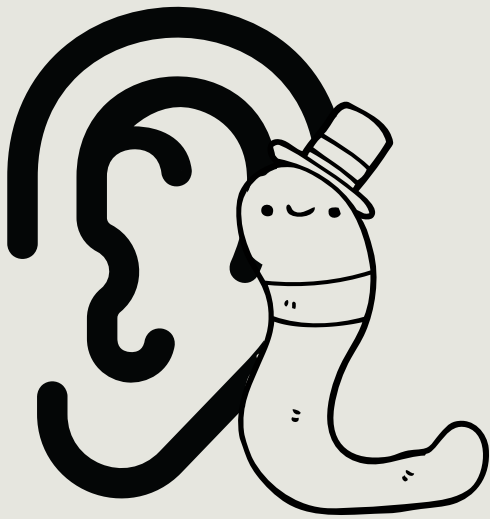
خلاصه، روز موعود رسید و من با دوستم و مامانم نشستیم که فیلمو ببینیم ولی من حتی چهارده دقیقه‌اش رو ندیده بودم که زدم زیر میز و گفتم: آقا بسه دیگه! این خیلی ترسناکه...

یعنی این ظاهر قضیه بود که تازه سعی می‌کردم نگاهش دارم؛ وگرنه در باطن، جوری قالب تُهی کرده بودم که تو اتاقم هم تنهایی نمی‌رفتم، چه برسه به خواب! الْقَصّه، دردسر اصلی، وقتی شروع شد که هوا رو به تاریکی گذاشت...

اون وقت بود که بدیع خان دید تنهایی خوابش نمی‌بره! پس رفت پیش مامانش اینا خوابید ولی حتی اونجا هم خوابش نُبُرد! دیگه عملاً به قول خارجیا، تراماتایز Traumatize شده بود و این بساط تا یک هفته ادامه پیدا کرد تا بالاخره صحنه‌های اون فیلم تو ذهنش کمرنگ شد! (می‌دونم که خیلی کنجکاو شدین بدونین که چه فیلمی بود! باشه بهتون می‌گم ولی به شرطی که به کسی نگین من بهتون گفتم: اسمش «جادوگران» The Witches بود با بازی آن هاتاوی).



با وجودِ تموم این اتفاقات، هنوز گاهی حس می‌کنم که اون عالیجنابِ کرم زنده و بیدار در گوشه‌ای از وجودم مشغول زندگیه و هر از گاهی میاد بغل گوشم و می‌گه: «یوهو... فیلمِ ترسناک مُخوام!»



اخیراً هم به طرز عجیبی اصرار داره و شب و روز می‌گه: «بدیع جون... برو «حلقه» The Ring رو ببین!» خیلی نامرده! خیال کرده من پینوکیوآم و اونم روباه مگار. ولی خُب کور خونده... ما بیدی نیستیم که به این بادا بلرزیم! (عجیبه که تا اینو نوشتم، یهویی نمی‌دونم چرا لرزه به تنام افتاد! پس بذارین این جوری بگم که دروغ هم نگفته باشم: اگه... اگه... احیاناً یه روزی بدیع رفت و فیلم نامبرده رو دید، بدونین کار خودش نبوده... کار آقا کرمه بوده!)

چاکرِ دوستان؛  
بدیع؛ دلاورِ دوران!